رجوعی دوباره به ماجرای حسنک وزیر

بایسته ها و شایسته ها

سید مهدی ناظمی قره باغ

تاریخ بیهقی، در غیاب منابع قوی و مدون حاوی اندیشه های سیاسی در تمدن مسلمین، در صورت تفسیر و تحلیل می تواند متن کم رقیبی باشد برای شناخت وضع سیاسی دوره هایی از تمدن اسلامی و تلقی های رایج سیاسی آن زمان. سرتاسر این کتاب با ارزش جا دارد تا دوباره خوانده شـود و َاحوال و اعمال و افکار شخصیتهای زمان خویش را بازشناساند. در بین انبوهی از ماجراهای مهمی که در این کتاب بیان شده است –صرف نظر از آنچه از روندها و شخصیتها در فرآیند کلی کتاب می توان دریافت– ماجرای «حسنک وزیر» برای ما شهرت بیشتری یافته است. این ماجرا در کتاب بیهقی، برجستگی خاصی دارد و پس از بیهقی نیز بارها خوانده شـده و در تاریخ این سرزمین ماندگار گشته است. نظر مشهور این است که حسـنک، وزیر سابق سلطان محمود که از امیرمحمد، فرزند دوم سلطان برای جانشینی حمایت کرده بود، به دلیل گرایش به شیعیان، به دستور خلیفه یا گروههای نزدیک به او دستگیر و اعدام می شود. چه چیزی در ماجرای حسنک اساسی است و آیا ادعای قرمطی بودن او، تا چه حد قابل اعتناسـت؟ درباره این که خراسانیان همواره گرایشـی نسبت به فرقه های شیعه داشتند، بدون آن که لزوماً شیعه باشند، بحثی نیست، اما هیچ دلیلی برای شیعه بودن حسنک وجود ندارد. حسنک، وزیر سلطانی است که در ری جنایتهای بزرگی انجام داد و شیعیان را قتل عام کرد و کتابهای ایشان را سوزاند. علاوه بر این، بیهقی خود به صراحت می گوید که در هنگام دار زدن حسنک، «دو مردِ پیک راست کردند با جامه ی پیکان که از بغداد آمده اند و نامه خلیفه آورده که حسنکِ قرمطی را بر دار باید زد و به سنگ باید کشت...»پس هر آنچه که قبلاً بین سلطان محمود و خلیفه عباسی بوده است، در زمان سلطان مسعود منقضی شده است و «پیکهای قلابی» بر سر دار حاضر شـده اند. ماجرای سلطان محمود و خلعت گرفتن حسنک از خلیفه مصر نیز مطلب چندان مبهمی نیست. در واقع سلطان محمود هیچ پیوند محکمی با خلیفه عباسی نداشت. از یاد نبریم که بغداد در دست آل بویه است! بدیهیست که سلطان محمود بد نمی دانست گزینه های دیگری را هم برای کسب مشروعیت یا حداقل اخطار به بغداد مزمزه کند. خلیفه بغداد هم –یا چه بسا آل بویه در پشت پرده– به صورت متقابل خطرناک بودن بازی محمود را از آن راه به او گوشزد کرده بود. بنابراین نباید گزینه مذهبی و فرقه ای بودن این اعدام را جدی گرفت. اساساً چقدر می توان این را جدی گرفت وقتی دربار خود خلیفه بغدادی و آل بویه از بسیاری رجال نزدیک به شیعه استفاده می کند؟!

سبک نگارش بیهقی در شرح ماجرای حسنک، بسیار تأثربرانگیز است و نشان می دهد او سعی دارد در پس ادبیات فاخر و رسمی خود، سوزدلی را با مخاطب در میان بگذارد و او را متوجه وقایعی کند که می توانسـت رخ ندهد و از این راه عبرتی برای خواننده ایجاد کند. ما نیز در یک مرور سریع، چند نکته قابل توجه از این واقعه را بازگو می کنیم:

–حسـنک قطعاً مرتکب تخلف سیاسی نابخشودنی شـده بود. او از امیرمحمد حمایت کرده بود. به نظر می رسـد نظر سلطان محمود در اواخر عمر به سمت امیرمحمد گرایش پیدا کرده بود، ولی امیرمحمد فرصتی برای جلب محبوبیت و کسب قدرت سیاسی نیافت و براحتی خلع شـد و مسعود سـلطنت را به دسـت آورد. اما غیر از این اقدام جانبدارانه و غیر قابل بخشش حسنک، او مرتکب یک نابلدی سیاسی هم شده بود. در زمان سلطان محمود، با مسعود درشتی کرده بود و جمله مشهور او: «چون پادشاه شوی، ما را بر دار کن» بر یاد مانده بود. خیره سری و قاعده ستیزی شاهزادگان، امری متداول بوده است. وزیران هم باید در این امر، میانه ای را رعایت می کردند که نه زمام امور از دست خارج شود، نه بلوایی از ناحیه شاهزادگان ایجاد کرد. اولین نکته ای که می توان اینجا دریافت، این است که:«حسنک، از پشتیبانی بالایی از ناحیه سلطان محمود برخوردار بوده است که چنین جسارتی در برابر ولیعهد به خرج داده است». به هر حال این ماجرا یک کدورت جدی بین این دو ایجاد کرده است و شاید هم حسنک گمان می کرد اگر قدرت در دست امیرمحمد باشد، بهتر می تواند وزارت کند. درباره این که آیا حسنک وزیری شایسته و قوی بود یا نه، براحتی می توانیم اقتدار و آرامش دوران محمود را با تشتت و زوال دوران مسعود مقایسه کنیم.

–آیا مجازات حسنک اعدام بود؟ این بود که اگر سلطان دستور به اعدام می داد کسی یارای مقاومت نداشت، ولی اعدام مجازات متداولی برای نیروهای دربار نبود، حتی وقتی که خیانتی را مرتکب می شدند. دقت داشته باشیم که حسنک، وزیر است و هر خاندانی که به قدرت می رسید باز هم وزارت بین ایرانی ها رد و بدل می شد و خاندانهای اهل وزارت، ادعای سلطنت نداشتند. به همین خاطر حتی در جنگها نیز مجازات وزیران و درباریان ایرانی، (اگر مسأله دیگری در میان نبود)، سنگین نمی شد و حتی گاهی از همیشان برای سلسله بعدی بهره برده می شد–شاید ایرانی ها هم قرارداد نانوشته ای داشته اند که در رقابت بین سلسله ها و سلاطین زیاد با خودشان خصومت نورزند تا زندگی عامه مردم به سلامت بماند–؛ چه رسد اینجا که مسأله یک اختلاف سیاسی درون یک سلسله است. پس تا اینجا دریافتیم که هر چند حسنک مرتکب هم بی مبالاتی و هم تخلف شده بود، اما مجازات اعدام برای او فهمیدنی نیست.

–بنا بر روایت بیهقی، هر چند حسنک بلافاصله دستگیر می شود –و حتی قبل از آنکه اموال او به صورت رسمی غصب شود، به صورت غیر رسمی در نیشابور مورد بهره برداری قرار می گیرد– اما سلطان مسعود تصمیمی برای اعدام او نداشت. همانطور که همه می دانیم، عامل اصلی برای تحریک مسعود جهت حکم اعدام، وزیر جنگ او، بوسهل زوزنی بود. بیهقی که در سرتاسر کتاب اشتباهات و مشکلات ناشی از بوسهل را بیان می دارد چنین درباره او می گوید: «این بوسهل مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارتی و زعارتی در طبع وی مؤکد شـده. و با آن شرارت، دلسوزی نداشت.» پس باید بدانیم که بوسهل صرفاً یک دیوانسالار بالهوس نبود. او یک فقیه تندرو یا یک سپهسالار یا یک غلام هندو و ترک هم نبود. او یک دیوانسالار ایرانی فاضل بود. در ادامه، بیهقی توضیح می دهد که خصوصیت روانی بوسـهل چنان بود که هرگاه ستاره اقبال کسی خاموش می شد و امیر بر او خشم می گرفت، بوسهل با سخن چینی، تنور آتش خشم امیر را شعله ورتر می سـاخت تا بعد از آنکه آن عامل مجازات بشود، بگوید من این بلا را سر او آوردم و جالب این که بلافاصله بیهقی یادآور می شود: «و خردمندان دانستندی که نه چنان است».

–سلطان مسعود سرانجام تسلیم فشارهای بوسهل زوزنی می شود و در مجلسـی فرمایشـی از درباریان و عالمان و... اموال او را بررسی و مکتوب و غصب و حکم اعدام او را صادر می کنند. در سرتاسـر این ماجرا بیهقی توضیح می دهد که چه عامه مردم و چه درباریان و حتی کسی که از جانب بوسهل، مأمور به شکنجه حسنک شده بود، مراعات حسنک را می کردند.احتمالاً هیبت او به گونه ای بوده است که کمتر کسی به خود جرأت برخورد با این وزیر باسابقه سلطان محمود را می داده است. بنابراین، هر چند جوّ عمومی به نفع حسنک بود، کسی موفق نشد او را از این مجازات سنگین نجات بدهد. مهمترین دلیلی که بیهقی درباره علت این کار بوسـهل ذکر می کند، این اسـت که حسنک در دوران وزارت خود، بوسهل را گوشمالی داده است.بوسهل در پی این کینه قدیمی، اکنون و پس از چرخش روزگار، فرصتی برای مجازاتی سنگین یافته است.

–اما برخورد دیگران هم با حسنک قابل تأمل است. تقریباً هیچ کسی جرأت نمی کند که از حسـنک شفاعت کند. در واقع سلطان مسعود بر این کار مصمم شده بود و هر کسی یارای شفاعت نداشت. اما اگر یک نفر بود که می توانست شفاعت کند، وزیر او یعنی خواجه احمد حسن بوده است. در متن چندان مشخص نیست که خواجه احمد که به فضایل حسنک واقف بود و بر او احترام بسیار می گذاشت، چرا تلاش جدی برای تخفیف مجازات او نمی کند و حال آنکه سلطان مسعود به او قول حمایت تمام و کمال داده بود. اینجاست که باید دقت داشت، همکاری در یک زد و بند سیاسی کثیف، فقط محدود به دخالت مستقیم نیست، کنار کشیدن از ماجرا نیز خود نوعی همکاری غیر مستقیم است. از یاد نبریم حسنک، به نوعی رقیب احمد حسن محسوب می شود. شـاید این امر به صورتی که حتی خود خواجه هم بر آن واقف نشده است، در تعلل او اثرگذار بوده است.

–اشـتباه مسـعود چه بود و چرا در این امر خود را بدنام کرد؟ مسعود سالها بعد و در فاجعه دیگری که بوسهل ایجاد می کند، خود اعتراف می کند که علت این همه عنایت او به بوسهل زوزنی چیست و حال آن که بارها بر او ثابت شده بود که این مرد لیاقت این جایگاه را ندارد. بوسهل در آغاز سلطنت مسعود، به او کمک کرده بود و این کمکهای قدیمی، ارادتی در مسـعود ایجاد کرده بود که بخاطر همین ارادت و خدمای ماضی، بوسهل مقام بالایی یافته بود و اشتباهات پی در پی او نیز نادیده گرفته می شـد. غیر از این اشتباه اصلی، یعنی ملاک گرفتن رابطه کاری خوب او در گذشته و بی تفاوتی در برابر درشت خویی ها و بی خردی های او، اشـتباه دیگری هم مسعود داشت. مسعود در آغاز سـلطنت بود و عطش داشـت تا هر چه سـریع تر ارکان قـدرت را در اختیـار بگیرد. به همین خاطر گمـان می کرد رجال برجسـته سلطان محمود، بهتر است که تضعیف شوند تا او راحت تر بر تخت تکیه دهد. مسعود متوجه نبود که اصلاً بخشی از قدرت محمود، همین رجال برجسته و متحد او بودند. وگرنه مسعود چه در شجاعت و جنگ آوری و حتی در فضل و علم از محمود چیزی کم نداشـت. او به اعتراف بیهقی بهترین سلطان در امور امنیتی بود و در سرتاسـر سرزمین از کوچکترین وقایع مطلع می شد و حتی در زمان ولیعهدی، اخبار دربار محمود به او گزارش می شد. حتی شـاید بتوان گفت به اندازه محمود قسی القلب نبود. اشتباه اصلی مسـعود، در نشـناختن راه و رسم اداره کشـور و تعامل با طبقات مختلف سیاستمداران بود.

–اشتباه دیوانسالاران و بزرگان این بود که گمان می کردند فتنه بوسهل دامن گیر ایشان نخواهد شد. حال آن که بوسهل مکرراً مشکل آفرینی می کرد و سرانجام در آخرین مشکل او را تبعید کردند ولی او حتی پس از گذراندن تبعید و بازگشت بر سر قدرت نیز باز بی خردی خود را ادامه داد. دیوانسالاران و بزرگان، به خیال این که ماجرای حسنک یک استثناء در دربار مسعودخواهد بود و رجال دیگری چون حسنکباقی خواهند ماند، در ماجرای اعدام او سـکوت کردند. حال آنکه اعدام حسـنک سرآغاز حذف رسمی و غیر رسمی بسیاری از رجال برجسته نظامی و سیاسی شد که معلوم نیست بسیاری از آنها درست بوده باشد.

–آنچه اینجا برای ما مهم است این است که دریابیم ماجرای حسنک چه تبعاتی برای غزنویان داشت و بنابراین قصد جهت گیری له یا علیه غزنویان را در مقابل دیگر سلسله ها نداریم و آن را امر مهمی نمی دانیم. اعدام حسنک باعث شد قدرت بوسهل بالا برود. بوسهل در بزرگترین اشـتباه خود باعث ایجاد اختلاف شدید بین آلتون تاش خوارزمشاه، متحد نیرومند و خردمند مسعود با غزنویان شد. این ماجرا سرسلسله مسائل نظامی و سیاسی متعددی شد که سرانجام به قدرت گیری ترکان سلجوقی در خراسان و سقوط مسعود منتهی گشت. در همان زمانی

که خوارزم در بحران و احتمال جدایی بود، خواجه احمد حسن فوت می کند و چون هیچ جایگزینی برای او قابل تصور نبود، خواجه احمد عبدالصمد از خوارزم فراخوان می شود. رفتن احمد عبدالصمد باعث آشفته تر شدن خوارزم و جدایی آن از حکومت مرکزی می گردد. آیا اگر حسنک زنده مانده بود و سالیانی را در زندان سپری می کرد، اکنون نمی توانست جایگزینی برای احمد حسن باشد تا احمد عبدالصمد در خوارزم که از مهمترین قلمروهای قدرت بود، باقی بماند و خوارزم عامل فشاری باشد برای ترکان متجاوز به غزنویان؟

–چنان که گفته شد، این ماجرای تاریخی عبرتی در خود دارد و آن عبرت حتی اگر کل ماجرا یک داستان هم بوده باشد، بر جای خود باقیست. اما قبل از جمع بندی عبرتهای فوق الذکر، یک گمانه ای را هم طرح کنیم: ترکان غزنوی، ترکان ساکن درتمدن اسلامی بودند و فرهنگ ایرانی را تا حد قابل توجهی پذیرفته بودند. هر چند محمود جنایات زیادی را در قبال شیعیان و هندوان مرتکب شد، ولی این سلسله برای هضم شدن در فرهنگ ایرانی موانع بسیاری کمتری داشت تا سلسله سلجوقیان. شاید اگر غزنویان موفق می شدند معبر ورود بیگانگان به خراسان را ببندند، در نسلهای بعدی راحت تر و بهتر در فرهنگ ایرانی سازگاری می یافتند و دیگران از جمله مغولها احساس نمی کردند دروازه همیشه بازی از سوی خراسان به آنها گشوده است. خراسان حتی در زمان سلجوقیان هم که سلسله مقتدری بودند، آرامش طولانی مدتی را تجربه نکرد و این بخاطر این بود که هیچگاه ارکان قدرت در این سرزمین نمی توانستند به ائتلاف طولانی مدتی برسند. این آشفتگی خراسان به تدریج در کل ایران و شرق عالم اسلام بسط می یافت. فعلاً از سخت گیری های مذهبی سلجوقیان و فرصت یابی دستگاه خلافت عباسی برای بازتولید نظریه سیاسی منحط خویش در عالم اسلام، صرف نظر می کنم.

عبرتهایی که از ماجرای حسنک می توان جمع بندی کرد، مسائلی هستند که حتی همین امروز هم بسیاری از ما در هر رده مدیریتی و سیاسی که باشیم با آن درگیر هستیم:

۱.ترس از وزیران برجسـته و قوی و تلاش برای محدود کردن آنها، یکی از معضلات اصلی رجال سیاسی و مدیران ارشد است. آنها گمان می برند با حضور افراد سـنگین و قوی، زیر سؤال می روند و نمی توانند اهداف مد نظر خود را جلو می برند. این تلقی اشتباه است زیرا وزیر خردمند، کمک می کند تا سیاستمدار، اشتباهات را ببیند و نه این که مانع رشد او گردد.

۲.حضور دیوانسـالارانی که به دنبال خوش آمد مدیر هسـتند، امری همیشگی در فرآیند کار است. از دلایلی که باعث می شود این قشر در کنار مدیر، قدرت پیدا کنند، پیدا کردن اولویتهای شخصی مدیران است. در ماجرای فوق، مهمترین دلیلی که ذکر شد، خدمات گذشته بوسهل به مسعود بود. این حتی همین امروز هم یکی از دلایل مهم بکارگیری نیروهای خوش آمدگو و ناکارآمد اسـت. مدیران حسب خدمتی که معاونی در گذشته به او داشته است، احساس دین می کنند و سعی دارند به او مسـؤولیتی بدهند و ناتوانی او را در انجام این مسؤولیت یا سایر حاشیه سازیهای وی را نادیده می گیرند.

۳.کم توجهی مدیران به خصومتهای شخصی زیردستان است. سلطان مسعود با وجود این که متوجه است این کینه شخصی بوسهل با حسنک است که باعث این فتنه شده است، باز هم بی توجهی می کند. مسعود شاید گمان می کرد با این کار می تواند ننگ کار را گردن بوسهل و خلیفه بیندازد و در مقابل از دسـت تندزبانی های حسنک راحت شود. حال آنکه کنار رفتن حسنک، یعنی تزلزل در خردورزی و توسعه بالهوسی و ننگ این کار و ننگ زوال زودهنگام غزنویان به نام مسعود باقی ماند.

۴.سرانجام یادآوری کنیم که سایر اهل دانش و اندیشه نباید بخاطر رقابتها یا ترس از موقعیت، در برابر حذف خردمندان سکوت کنند. سکوت آنها، چنان که برای مخاطب ما نیازی به شرح بیشتر ندارد،منجر می شود نسلهای بعدی راحت تر و بهتر در فرهنگ ایرانی سازگاری می یافتند و

احسان یارشـاطر (۱۴ فروردین ۱۲۹۹ در همدان – ۱۰ شهریور ۱۳۹۷ در کالیفرنیـا) بنیان‌گـذار مرکز مطالعات ایران‌شناسـی و اسـتاد بازنشسـته مطالعات ایرانی در دانشـگاه کلمبیا نیویورک بود. وی نخسـتین ایرانی اسـت که پس از جنـگ جهانی دوم در آمریکا به مرتبه اسـتادی رسید.یارشـاطر همچنین بنیان‌گذار و سرویراسـتار دانشنامه ایرانیکا بوده‌است که در دانشگاه کلمبیا در شـهر نیویورک مستقر اسـت و از آغاز دهه ۱۹۷۰ نزدیک به ۴۰ ویراسـتار و ۳۰۰ نویسـنده از سراسر آمریکا، اروپا و آسیا با آن همکاری داشته‌اند. یارشـاطر ویراستاری سه مجلد از تاریخ ایران کمبریج را هم به عهده داشته و نویسنده شانزده جلد کتاب تاریخ ادبیات ایران اسـت. او همچنیـن از همکاران دهخدا در لغتنامه دهخدا بود. احسـان یارشاطر دانش‌آموخته دوره دکترای رشـته زبان و ادبیات فارسی در دانشـگاه تهران و دانش‌آموخته دوره دکترای زبانشناسی ایرانی در مدرسه مطالعات مشرق‌زمین و آفریقا دانشـگاه لندن بود و از شاگردان ایرانی والتر هنینگ و مری بویس به‌شمار می‌آید.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

در سـال ۱۳۳۳ به منظور ترجمه مناسـب و شایسـته آثار ادبی جهان، بنگاه ترجمه و نشـر کتـاب را بنیان نهاد و در این راه از کمک‌های اسـدالله علم که در آن زمان رئیس املاک و مستغلات پهلوی بود نیز اسـتفاده کرد. حوزه فعالیـت این بنگاه به تدریج گسـترش یافـت و عـلاوه بر ادبیـات خارجـی، مجموعه‌های متون فارسـی، ایرانشناسـی، آثار فلسـفی، ادبیات برای جوانان، خواندنی‌هـای کودکان و آئینه ایران و چند مجموعه دیگر را در آن بنگاه چاپ و منتشر شد.

ایرانیکا

در سـال ۱۳۴۷ به پیشنهاد یارشـاطر و با بودجه ۲ میلیون دلاری سازمان برنامه و بودجه ایران کار تدوین دانشنامه ایرانیکا آغاز شد. پس از انقلاب ۱۳۵۷ بودجه ایرانیکا قطع شد و با تلاش‌های یارشاطر بنیاد ملی‌علوم‌انسانی آمریکا عهده‌دار هزینه‌های ایرانیکا شد. احسان یارشاطر برای تأمین هزینه‌های ایرانیکا بخشی از مجموعه آثار تاریخی خود را به

ارزش ۳ میلیون دلار بفروش رساند که بعضی از این آثار اکنون در موزه متروپولیتن نیویورک هستند.

مرکز ایران‌شناسی

در نیویورک مرکز ایران‌شناسـی را بنیاد نهاد. وی کتابخانه سـعید نفیسـی را خرید و همراه با کتابخانه خودش به این مرکز بخشید. وی در آمریکا تلاش کرد تا آثار کلاسیک ادبیات ایران به زبان‌های غربی و ژاپنی ترجمه شود.

از نخستین آثار انتشاریافته اوست:

دستور زبان گویش‌های تاتی جنوبی

ترجمه الاشارات والتنبیهات ابن سینا

نقاشی نوین (با نام مستعار ای. «رهسپر»)

سهیم بودن در ویراستاری و نوشتن تاریخ ایران کمبریج

شعر فارسی در عهد شـاهرخ (نیمه اول قرن نهم) یا آغاز انحطاط در شعر فارسی

داستانهای ادبیات ایران باستان

داستانهای شاهنامه.

جلد اول مجموعه‌ی عظیم ایرانیکا در سال ۱۳۶۱ به چاپ رسید و قرار است این مجموعه به ۴۵ جلد برسد. یارشاطر گفته بود که این دانشنامه تا سال ۲۰۲۰ به پایان خواهد رسید اما یارشاطر درگذشت و به ۲۰۲۰ نرسید. به گفته وی: «این اواخر فکر کردیم که شاید بهتر است با تعیین تاریخ پایان، به اتمام گردآوری ایرانیکا سرعت ببخشیم. سال ۲۰۲۰ را به عنوان زمان نهایی تکمیل ایرانیکا انتخاب کرده‌ایم.» می‌گفت: وطن برای من جایی است که بتوان برای ایران کار کرد، نوشت، منتشر کرد و فرهنگ ایران را بهتر شناساند. وطن ما، به یک معنی، سرزمینی است پر از صحراهای فراخ و کوه‌های بلند و رودها و دریاچه‌هایی که در درازای زمان بارها زیر پای مهاجمان مختلف کوفته شده و باز به‌پاخاسته...

ولی ما وطـن دیگری هم داریم که در ذهنمان جـای دارد. وطنی که رودکـی در آن چنگ می‌نواخت و فردوسـی از خِـرَد و دلاوری‌های قهرمانان سـخن می‌گفت، و خیام سرگردانی انسان را بازمی‌نمایاند و ابوسعید و نظامی و سعدی و مولوی و حافظ، با استادی حیرت‌انگیز، از ظرایف روان انسان بیش از همه عشق سخن می‌گفتند. این وطن را می‌تـوان از گزنـد حوادث در امان داشـت. وطن من این وطن است... وطن من زبان فارسی است.

مردی نشسته بر بالای چشمه

حامد روشنی راد

اقبال لاهوری متفکر جالبیست. و به‌نظر جالبتر می‌بود اگر ایام تحصیل در اروپا بجای معاشرت با کسانی مثل برگسون کمی جدیتر هگل و ایدآلیسم خوانده بود. عجیب است که با وجود تقدم زمانی نسـبت به همهٔ روشـنفکران دینی (هنگام مرگ او سال ۱۳۱۷ شمسـی در ایران از «روشنفکری دینی» نه اسمی بوده نه مسمایی) هم بینشی اصیل تر نسبت به جهان اسلام و خاورمیانه دارد هم نسبت به فلسفهٔ غرب. تقریبا اولین و آخرین فرد از این طایفهٔ فکریسـت که دستگاه فکری و مفهومی خود را از «ایدئالیسم آلمانی» میگیرد (بر خلاف شـریعتی و سروش و شبستری و باقی قوم که سرگرم سوسیالیسم و اگزیستانسیالیسم و فلسفهٔ تحلیلی و هرمنوتیک و فرعیات و متفرعاتی از این دست شدند). و از این حیث تنها کسی است که «آب از سرچشمه میگیرد». از طرف دیگر با وجود اینکه هرگز ایران نبوده (و در ایران شناخته هم نبوده تا زمانی که صفا و نفیسی و مینوی او را در مجلهٔ یغما و غیره معرفی کردند آنهم صرفا از ذوق اینکه شاعر پارسی گوی بزرگی خارج از مرزهای ایران کشف کرده بودند؛ و این ذوقزدگی از شعر «بیدلی گر رفت اقبالی رسید» ملک الشعرای بهار پیداست) اما با این حال گذشته از تسلط بر فارسیِ تهرانیِ معیار دارای چنین بینشی است که هنگام تحلیل مسائل جهان اسلام بخش مهمیِ را به مَانویت و زرتشتیت و ایران قبل از اسلام اختصاص میدهد (مثلا در کتاب Development of Metaphysics in Persia که باعث دریافت دکتری فلسـفه از دانشگاه مونیخ شد) و این درکی است که به مخیلهٔ روشنفکران دینی داخل ایران هم نمیگنجد که چه ربطی هست بین این دو؟ (این جملهٔ اقبال معروف است که: آیندهٔ اسلام وابسته است به آیندهٔ ایران.)

گذشته از این، روشنفکران ایران بعدها مفاهیم «خودی و بیخودی» اقبال را هم به سطح مباحث سخیف و لوثِ سیاسی و اجتماعی از نوع «بازگشت به خویشتن» و «آنچه خود داشت» تقلیل دادند. در حالیکه برای اقبال مفهوم «خودی» تعبیری از فلسفهٔ فیخته و ترجمهٔ «سوبژکتیویته»است:

نقطهٔ نوری که نام او خودی ست
زیر خاک ما شرار زندگی ست
پیکر هستی ز آثار خودی ست
هرچه میبینی ز اسرار خودی ست

مفهوم خودی ابدا برای اقبال مفهومی اجتماعی یعنی «خودی» در مقابل «بیگانه» نیست. کتاب «اسرار خودی» مهمترین اثر اقبال است (و البته اینگونه کتب خوانده نمیشود و در بهترین حالت تورقی میشود، چون همگی پیشاپیش مقصود نویسنده را از خودش بهتر میدانیم و نیازی به اتلاف وقت نیسـت). در این کتاب مفهوم «سـوبژکتیویته» به عنوان بنیان هسـتی و حیات بسط داده میشـود و در کتاب بعد یعنی «رموز بیخودی» مفهوم «دوپارگی سـوژه» یا «از خود بیگانگی» بسط داده میشود. این دو کتاب در واقع نگاهی به ایدئالیسم است با عینک مثنوی مولوی (در سیالکوت و پنجاب مثنوی از نفوذ معنوی بالایی برخوردار است و خصوصا در خاندان اجدادی اقبال، که چند شرح مهم مثنوی نوشته شده و این در ذهن و سپهرزیست اقبال تأثیر بسیار داشته). با پروراندن این دو مفهوم یعنی «سوبژکتیویته» و «دوپارگی سوژه» که هر دو از مفاهیم بنیادی در ایدئالیسم هگل هستند، اقبال در مرتبهٔ بعد (یعنی در آثار دیگر) میکوشد از این دستگاه مفهومی برای تحلیل آگاهی تاریخی در جهان اسلام استفاده کند. (و البته این پروژه ایست که نه خود اقبال آن را به سرانجامی مشخص میرساند و نه آیندگان اساسا به این مقولات فکر می کنند). اقبال خود با خوش باوری به آیندگان امید بسته و میگوید:

نغمه ام، از زخمه بی پرواستم

از مستشرقین تا محققین

در کشـورهای اسلامی در طول سده بیسـتم و تا به امروز از سوی طیفی از متفکران و نویسندگان مسلمان نوعی بدبینی و عدم اعتماد به استشراق وجود داشته است. برخی با رویکرد دینی و برخی با رویکردهای قومی و یا چپ نسبت به پدیده استشراق واکنش منفی نشان داده اند. نقد ساختاری ادوارد سعید در اواخر سده گذشته البته راه را بر نقدهای جدی بیشتری بر شرقشناسی و اسلامشناسی غربیان باز کرد و اینبار کسانی مانند محمد ارکون نیز نه البته با شیوه های سنتی بلکه از خاستگاه علوم انسانی به نقد پدیده شرقشناسی پرداختند. با این همه شرقشناسی سده های نوزدهم و اوائل سده بیستم در واقع به تاریخ پیوسته است و آنچه همینک و در طی دهه های پیشین ما در غرب شاهدش هستیم نه شرقشناسی با مختصات و ساختارهای معرفتی سنتی آن که در واقع انواعی از تخصص های دانشگاهی در حوزه های تاریخ و دین و جامعه شناسی است و به کلی مبانی آن با آنچه در سده نوزدهم شرقشناسیش می خواندند متفاوت است. با وجود همه سخن ها که درباره شرقشناسی در دهه های گذشته گفته شده اما حتی مخالفان آن هم کمتر تردید می کنند که تحقیقات تاریخی و فیلولوژیک و متن شناسی آنان سهمی اساسی در شناخت ما از منابع و تاریخ اسلام و مسلمانان و تمدن اسلامی دارد و در این میان باید اشاره کرد به صدها متنی که در طول دو سه سده گذشته با همت شرقشناسان آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و غیره منتشر شد و در اختیار ما قرار گرفت. بر اساس مرده ریگ شرقشناسی سنتی گذشته و با تحولی که در دپارتمان های مطالعات تاریخ و مذهب و خاورشناسی در طول چند دهه گذشته در غرب صورت گرفت مطالعات اسلامی و ایرانشناسی در غرب گستره وسیعتری پیدا کرد و مرزهای خاورشناسی قدیم را درنوردید. حاصل آن مطالعات هم در طبع دوم دائره المعارف اسلام طبع لیدن قابل پیگیری است. همینک در غرب و دانشگاه های غربی نسل جدیدی از تحصیلکرده ها و فارغ التحصیلان رشته های مطالعات اسلام و خاورمیانه پدید آمده اند که بسیاریشان یا از کشورهای اسلامی می آیند و یا نسل های دوم و سوم مهاجرین مسلمان به کشورهای غربی اند. تحولات چند دهه اخیر در جهان اسلام و علاوه بر آن ارتباطات مجازی و تسـهیل داد و ستد علمی و سهولت دستیابی به منابع کتابی و سندی ماهیت مطالعات اسلامی در غرب را در طول سال های گذشته با تغییراتی بسیار بنیادی مواجه کرده است. زمینه های مطالعاتی و همچنین شیوه های پژوهشی هم تغییر کرده است کما اینکه شیوه عرضه پژوهش ها هم تغییر کرده. عده ای از مطالعات اسلامشناسی در واقع مطالعات تاریخ معاصر و بل بررسی تحولات معاصر است. بسیاری از انتشارات حوزه مطالعات اسلامی به تدوین کتاب هایی با هدف معرفی های اجمالی و کلی گویی ها و صرفا برای مخاطب عام اروپایی زبان نوشته می شود و بسیاری از تحقیقات اسلامشناسی هم عملا چیز تازه ای بر دانسته های قبلی نمی افزاید. با این همه همچنان سنتی در میان اسلامشناسان در غرب وجود دارد که با تحقیقات متن محور درباره تاریخ تفکر و حقوق اسلامی و یا تاریخ تمدن اسلام و تاریخ آغازین اسلام و اعراب و یا ایرانشناسی کهن پژوهش هایی ماندگار را سامان می دهد. با نتایج این قبیل تحقیقات می توان موافقت و یا مخالفت کرد اما تردیدی نیست که نوشته های کسانی مانند آقایان مادلونگ، فان اس، فرانک و بسیاری دیگر و از جمله در نسل بعد از آنان در حوزه فلسفه و کلام و تاریخ و متن شناسی در شناخت ما از تمدن اسلامی تأثیری ماندگار خواهند داشت. من در نوشته هایم معمولا از این سنت متن محور در مطالعات اسلامشناسی غربی ستایش کرده‌ام. برخی از محققین در غرب هم هستند که گرچه ممکن است با نتایج تحقیقات آنان موافق نباشم اما شیوه های پرسش گری آنان و تأملات نظریشان را می پسندم. این طبعا به معنی قبول آرای آنان نیست. مهم شیوه پرسیدن است. پاسخ ها البته همواره می توانند مورد مناقشه قرار گیرند.

در سال های اخیر دست کم در حوزه مطالعات اسلامشناسی به زبان فارسی نوشته های بسیار خوبی در ایران منتشر می شود. به ویژه در سنت مطالعات متن شناسی و نسخه شناسی و شیعه شناسی. الآن شماری از بهترین پژوهش ها در حوزه شیعه شناسی را باید به زبان فارسی خواند. از این نقطه نظر سنت اسلام شناسی در غرب باید اهمیت تحقیقات جدید به زبان فارسی را جدی بگیرد.